

مؤتمّر سفید

استیو بروس

جامعہ شناسی

بہرنگ صدیقی



نسترمہ

پیامدهای تناقض آمیز و سیاست گذاری های اجتماعی برای پرهیز از تکرار، بحث درباره ی یکی از مهم ترین پیامدهای تناقض آمیز بودن کنش اجتماعی را به این بخش موکول کردم. این گزاره ی مهم جامعه شناختی که بخش عمده ای از پیامدهای آموز ناخواسته است از دو جهت اهمیت دارد: یکی در درک این نکته که چرا اوضاع طبق برنامه پیش نمی رود، و دیگر این که چرا اوضاع چنین است که هست. فهم این نکته تأثیری جدی بر سیاست گذاری ها دارد، چرا که اگر علت های امور مورد نظرمان را به درستی درک نکنیم در تلاش برای تغییر آن ها به بیراهه خواهیم رفت.

برای روشن شدن بحث به انتقادهای محافظه کاران به آزادی روابط جنسی در دوران مدرن می پردازم. آنانی که در سوگ زوال خانوادگی «سنتی» نشسته اند گناه مسائلی چون افزایش تعداد کودکان مهد کودکی، افزایش میزان بارداری در میان دختران نوجوان، افزایش میزان طلاق و به تبع آن جرائم شهری و بزهکاری را غالباً از چشم افراد یا سازمان هایی می بینند که به دفاع علنی از اموری چون دسترسی آسان به وسایل جلوگیری از بارداری و آزادی روابط جنسی و تسهیل طلاق و بدیل های خانوادگی هسته ای می پردازند. ایشان با نقل نوشته های نویسندگان لیبرال «دوران بی بند و باری» دهه ی ۱۹۶۰ دیدگاه های آنان را در به وجود آمدن این شرایط مؤثر می دانند، گویی این مسائل ناشی از سیاست های عمدی و دانسته ای بوده که این افراد ناباب از آن ها حمایت می کردند و بر این مبنا چاره این است که آزادی عمل لیبرال ها برای تبلیغ آرمان هایشان را محدود کنیم و دست محافظه کاران را برای تبلیغ محاسن ارزش های سنتی باز بگذاریم.

اما اگر از منظری جامعه‌شناختی به افزایش میزان طلاق در جامعه نگاه کنیم درمی‌یابیم که این امر بیش از آن‌که از پیامدهای دانسته و عمدی تلاشی آگاهانه برای دستیابی به نتایجی دلخواه باشد، پیامد ناخواسته‌ی شمار بسیاری از تحولات و رخدادهاست؛ تحولاتی که همان محافظه‌کارانِ شاکی از پیامدها نیز از بسیاری از آنها حمایت می‌کنند و منتفع می‌شوند. بی‌تردید دوام ازدواج‌ها در گذشته بیش از هر چیز ناشی از نقشی بود که نهاد خانواده در تخصیص و تقسیم اموال و دارایی‌ها و تعیین ارث و میراث داشت. در دورانی که امکانات و منابع خانواده حالت یک سرمایه‌ی خصوصی به ارث‌بردنی داشت، تعیین وارث مشروع و قانونی این سرمایه مسئله‌ای حیاتی بود. در دورانی که جایگاه هر کس در خانواده به روشنی معین بود، چنان‌که مردان در رأس خانواده قرار داشتند و نقش‌ها بر مبنای جنسیت افراد تقسیم می‌شد، طبیعی بود که افراد خواسته‌های خود را فدای دوام خانواده کنند. اما با صنعتی‌شدن جوامع از سویی از اهمیت اقتصادی خانواده به‌عنوان واحد تولید و از سوی دیگر از اهمیت «حلال‌زادگی» (و در نتیجه قید و بندهای روابط جنسی) کاسته شد. همچنین پیشرفت‌هایی که در فناوری جلوگیری از بارداری به وجود آمد رابطه‌ی بین دو مقوله‌ی رضای میل جنسی و تولید مثل را از بین برد. به‌علاوه با افزایش فزاینده‌ی ثروت‌های شخصی (و شکل‌گیری دولت رفاه برای تأمین اجتماعی افراد بی‌بهره از دارایی شخصی) افراد دیگر مجبور نبودند در قالب واحدهای کوچک و برای یک‌کاسه‌شدن منابع به هم وابسته باشند و راحت‌تر می‌توانستند آن واحدها را هر موقع که دیگر علاقه‌ای به آن‌ها نداشتند برچینند.

در این دوران، بسط و گسترش تدریجی مفهوم برابری طلبی نیز از جمله امور تعیین‌کننده بود. برای آن‌که این تفکر بنیادی که همه‌ی افراد با هم

برابری به صورت فرهنگ برخورداری همگان از حقوق مساوی درآید می‌بایست سنگرهای بسیاری در عرصه‌ی سیاست و قانون‌گذاری فتح می‌شد. اما به هر حال برخورداری از حقوق مساوی، که ابتدا مختص زمینداران بود، مرحله به مرحله به مردان ثروتمند، مردان نه‌چندان ثروتمند، همه‌ی مردان، و در نهایت زنان تسری یافت.

بازوال کارکردهای اقتصادی و سیاسی خانواده تشکیل و دوام خانوادگی هسته‌ای توجیهی تازه یافت، و آن ارضای عاطفی بود. در دهه‌ی ۱۹۵۰ برخی از جامعه‌شناسان امریکایی چون تالکوت پارسونز عنوان کردند که مهم‌ترین نقش خانواده تأمین انس و الفت و آرامش برای افراد است. بر این اساس خانواده جایی به شمار می‌آید که شخص می‌تواند در آن تجدید قوا کند و هرطور که دلش بخواهد رفتار کند و کارهایی انجام دهد که در عرصه‌ی عمومی به تدریج هرچه بیش تر منع و محدود می‌شوند. در محیط کار افراد باید معقول و منضبط باشند، خود را به نقش‌هایی که دارند محدود کنند، و با سایر افراد بر مبنای معیارهای عام و همگانی رفتار کنند، اما در خانه فرد می‌تواند همه‌ی قید و بندها را کنار بگذارد و خودش باشد. می‌تواند صادق باشد. به عبارتی باید صادق باشد و صداقت یک انتظار است و این یعنی محکوم بودن ریا و دورویی نیاکانمان که با وجود ادای سوگند وفاداری تا انتهای عمر به همسر، روابطی خارج از چارچوب ازدواج برقرار می‌کردند. اما باید دانست تمرکز بر ارضای روانی در خانواده، از آن جا که انتظار افراد را از دیگر اعضای خانواده تا حدی تحمل‌ناپذیر بالا می‌برد، فشار زیادی را بر این نهاد وارد می‌کند.

از دیگر پیچیدگی‌های این بحث مسئله‌ی بهبود وضعیت بهداشت و سلامت است. یکی از مهم‌ترین دستاوردهای نظام سرمایه‌داری صنعتی در دوران

مدرن بالارفتن متوسط عمر است. امروزه معنای عبارت «تا زمانی که مرگ ما را از یکدیگر جدا کند» در سوگند وفاداری زوج‌ها به یکدیگر، نسبت به سال ۱۸۰۰ و حتی ۱۹۰۰ دستخوش تغییرات عظیم شده است. در ابتدای قرن بیستم فقط هشت درصد از جمعیت انگلستان بالای شصت سال سن داشتند، اما این رقم تا انتهای این قرن از بیست درصد هم گذشت. شاید کمی سنگدلانه به نظر برسد، اما به واقع طلاق رami توان معادل مدرن مرگ زودرس به شمار آورد.

روابط علی‌موضوع این مسائل با یکدیگر پیچیده است، اما به هر حال امیدوارم مطالب گفته‌شده ما را قانع کرده باشد که زوال خانوادگی هسته‌ای سنتی چندان ناشی از نوشته‌های دشمنان و بدخواهان این نوع از خانواده نبوده است. احتمالش بسیار بیش تر است که این نوع جار و جنجال‌ها پیش از آن که علت بروز این تغییر باشد، نشانه‌ی تغییری بوده که در جریان بوده است. تغییر در نهاد خانواده رami توان جدا از تغییر در ساختار اقتصاد، بسط و گسترش مفهوم برابری حقوق، و افزایش ثروت و مکنت افراد دانست. و این‌ها اتفاقاتی است که روی هم رفته حتی برای محافظه‌کاران نیز که در سوگ مرگ نهاد خانواده نشسته‌اند خوشایند بوده است.

تأثیری که درک این نکته بر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی اجتماعی دارد از این قرار است: زمانی که تأکید را بر انتخاب یک نوع کنش مشخص از سوی فرد بگذاریم ممکن است به اشتباه گمان کنیم که آن کنش‌ها پیامدهایی خواسته دارند. این که بخش عمده‌ای از کنش‌های ما به بیراهه می‌رود و این که روال جهان چنین است که هست، دلیلش این نیست که کسی دلش می‌خواهد چنین شود و چنین باشد، بلکه علتش پیامدهای ناخواسته‌ی کنش‌هایی است که برای رسیدن به هدفی دیگر صورت گرفته است.

اگر این واقعیت مسلم را نادیده بگیریم ممکن است توانایی های خود برای برنامه ریزی به منظور ایجاد تغییر را پیش از آنچه واقعاً هست تصور کنیم. به ویژه اگر با گروه یا افرادی مواجه شویم که واقعاً آن تغییر را می خواسته اند، چه بسا به سادگی (اما به غلط) گمان کنیم که دلیل آن تغییر خواست آن ها بوده است و بنابراین اگر ما خلافتش را بخواهیم می توانیم آن تغییر را معکوس کنیم.

این برداشت نادرست، به آشکارترین شکل، خود را در نظریه ی توطئه نشان می دهد. میل طبیعی انسان به سر در آوردن از کم و کیف امور منجر به شکل گیری بازاری گرم و گسترده و دیرپا برای نظریه های ساده انگارانه درباره ی وجود عامل هایی پنهان و قدرتمند در پس هر رویداد شده است. بر مبنای چنین نظریه های، برای نمونه جنگ جهانی دوم نه ناشی از اقدامات شمار بسیاری از افراد و گروه ها و سازمان ها، آن هم با اهدافی بسیار متفاوت، بلکه کار یهودیان یا فراماسون ها یا کمونیسم بین المللی یا یک کنش گر واحد دیگر از همین دست بوده است. این نظریه پردازان حتی اگر نتوانند هیچ عامل زمینی ای تصور کنند که از قدرت کافی برای انجام امور مورد نظرشان برخوردار باشد، پای موجودات غیرزمینی را وسط می کشند. این تفکر توطئه محور در واقع ناشی از درکی ناقص و انحراف یافته از علل و عوامل اجتماعی است. البته این نظریه مبتنی بر این فرض درست است که امور و رویدادها ظاهری دارند و باطنی، و همچنین گویای این احساس افراد ضعیف و ناتوان است که نظم و نظامی وجود دارد که هر کسی نمی تواند آن را مشاهده کند. اما پیروان این نظریه در مرحله ی بعد اظهار می دارند که علت وقوع رخدادها آن بوده که فرد یا افرادی خواسته اند که چنین شود، و از درک پیامدهای ناخواسته ی کنش افراد و علت های فرافردی عاجزند.